

بسم الله الرحمن الرحيم

آواز پر جبرئیل

شیخ شهاب الدین سهروردی

بعونه

متن رساله آواز پر جبرئیل را آقای Henry Corbin و P. Kraus به ضمیمه شرح فارسی آن و مقدمه در شرح احوال سهروردی و مطالعاتی در خصوص مطالب رساله به زبان فرانسه به ضمیمه Journal Asiatique شماره ژوئیه - سپتامبر ۱۹۳۵ میلادی در پاریس به چاپ رسانیده اند. برای چاپ دو نسخه خطی که تاریخ تحریر آنها ۶۷۷ و ۷۳۱ بوده است در دست داشته اند و مأخذ چاپ آنها نسخه اول بوده است و در حواشی، نسخه بدل‌های نسخه دوم را داده اند.

نسخه حاضر را آقای دکتر مهدی بیانی در مرداد ماه ۱۳۲۵ در مجله پیام نو سال دوم بر اساس دو نسخه ای که تاریخ تحریر آن ۶۵۹ بوده است و از هر دو نسخه ناشرین مزبور قدیم تر است و با مقابله متن چاپی آن به چاپ رسانیده اند با این توضیح که اضافات نسخه خود را در میان قوسین () و اضافات نسخه دیگر را میان دو قلاب [] قرار داده، و اگر اختلافی در متن بوده، نسخه بدل در زیرنویس نقل شده است.

حسین مفید

بسم الله الرحمن الرحيم

تقدیس بی نهایت حضرت قیومیت را سزاوار است لا غیر؛ [و] تسبیح بی قضا را جناب کبریا را شایسته است بی شرکت. سپاس^۱ باد قدوسی را که اوئی هر که او را [او تواند] خواند، حاصل [اوئی] از اوست و هرچه شاید که بود، از بود او بود.^۲ و درود و آفرین بر [روان] خواجه ای باد که پرتوی (نور) طهارت او بر خافقین بتافت و شعاع شرع او را لمعان بمشارق و مغارب برسید؛ و بر اصحاب و انصار او.

درین یک دو روز از کسانانی که رمد (تعصب) نقص [لازم] بصر (و بصیرت) ایشان شده است، یکی از برای کبر منصب سادات^۳ و ائمه طریقت از سر قصور در مشایخ سوائف بیهده ای میگفت و در اثناء آن از بهر تقریر تشدید انکاری^۴ را بر مصطلحات متأخران استهزاء میکرد تا تمادی او [در آن] بجایی رسید که حکایت [را] ایراد کرد از خواجه [ابو] علی فارمدی رحمه الله علیه، که او را پرسیدند (که چونست) که کبودپوشان بعضی اصوات را آواز پر جبرئیل میخوانند؟ [او] گفت، بدانکه بیشتر چیزها که حواس تو مشاهده آن میکند، [همه از] آواز پر جبرئیل است؛ و سائل را گفت، از جمله آواز [های] پر جبرئیل [یکی] تویی. [این] منکر مدعی، تعصب^۵ بی فایده میکرد که چه معنی این کلمه را^۶ فرض تواند کرد، الا هذیان^۷ مزخرف؟

چون تجاسر او بدینجا^۸ رسید؛ [راستی را] من نیز از سر حدت، زجر او را متشمر گشتم^۹ و دامن^{۱۰} مبالات با دوش انداختم و آستین تحمل [را] باز نوردیدم و بر سر زانوی فطنت [به] نشستم و او را طریق شتم کردم و عامی خواندن درآمد^{۱۱} و گفتم اینک من در شرح آواز پر جبرئیل بعزمی درست و رائی صائب شروع کردم. تو اگر مردی و هنر مردان داری، فهم کن. و این جزو^{۱۲} را آواز پر جبرئیل نام کردم.^{۱۳}

[مبدأ التحدیث]

در روزگاری که من از حجره [زنان نفوذ برون کردم و از بعضی قید و حجر] اطفال خلاص یافتم، یک شبی که غسق شبهه [شکل] در قعر^{۱۴} فلک مینا رنگ مستدیر^{۱۵} گشته بود و ظلمتی که دست برادر عدمست، در اطراف عالم سفلی متبدد شده [بود] بعد ما که از هجوم خواب قیوظی^{۱۶} حاصل شد^{۱۷}، [از سر ضحرت] شمعی در دست داشتم، قصد مردان سرای ما [در] کردم و آن شب تا مطلع فجر در آنجا طواف میکردم.^{۱۸} بعد از آن [هوس] دخول خانقاه^{۱۹} پدرم سانح گشت (و) خانقاه را دو در بود: یکی در شهر و یکی در صحرا [و بستان] برفتم و این در که^{۲۰} در شهر بود محکم ببستم و بعد از رتق آن قصد، فتق در صحرا کردم، چون نگه کردم^{۲۱} ده پیر خوب سیما را دیدم که در صفا متمکن بودند؛ مرا [هیأت و] فر [و] هیبت [و] بزرگی [و] نوای] ایشان، [سخت] عجب^{۲۲} آمد و از او رنگ و زیب [و شیب] و شمایل (و سلب) ایشان، حیرتی عظیم در من ظاهر شد، چنان که گفتار^{۲۳} [نطق] از (زبان) من منقطع شد.^{۲۴} با و جلی عظیم و هراسی تمام، (یک) پای را در پیش مینهم^{۲۵} و دیگری را بازپس میگیرم^{۲۶} (پس) گفتم دلیری نمایم و به خدمت ایشان مستسعد^{۲۷} گردم هرچه بادا باد. نرم نرم برفتم و پیری را که بر کناره صفا بود قصد سلام کردم (و) انصاف را، از غایت حسن خلق، به سلام من سبق برد و به لطف^{۲۸} در روی من تبسمی بکرد چنان که شکل

نواجذش در حدقه من ظاهر شد و با همه مطالعت مکارم شیم، از مهابت او در من بر نسق^{۳۹} اول مانده بود.

پرسیدم که بی خرده بزرگان، از کدام صوب تشریف داده اند؟

آن پیر که بر کنار(ه) صغه بود، مرا جواب داد که ما جماعتی مجردانیم، از کجانا کجا باد^{۴۰} میرسیم.

مرا فهم [بدان] نرسید. پرسیدم که آن^{۳۱} شهر از کدام اقلیم است؟

گفت از آن اقلیم است^{۳۲} که انگشت سیابه آنجا راه نبرد^{۳۳}.

[پس] مرا معلوم شد که [او] پیر[ی] مطلع است. گفتم به حکم کرم اعلام فرمای که بیشتر اوقات شما^{۳۴} بر چه صرف میافند؟

- گفت (بدان که) کار ما خیاطیست^{۳۵} و (ما) جمله حافظیم کلام خدای را [عز سلطانه] و سیاحت کنیم.

پرسیدم، که این پیران که (بر) بالای تو نشسته اند، چرا ملازمت سکوت مینمایند؟

جواب داد، که از بهر آنکه، [امثال] شما را اهلیت محاورت ایشان نباشد. من زبان^{۳۶} ایشانم و ایشان در مکالمت اشیاء تو شروع کنند.^{۳۷} رکوه یازده تو [را] دیدم در صحن افکنده و قدری آب در میان آن، و در میان آب ریگچه ای مختصر متمکن شده و بر جوانب آن ریگچه جانوری چند میگردیدند و بر هر طبقه ازین رکوه یازده تو از طبقات نه گانه بالای آن را^{۳۸} انگله (بر) نشانده، الا بر طبقه دوم که انگلهای [نورانی] بسیار بود، بر نمط و نهاد ترکهای مغربی [که] صوفیان [بر سر مینهند] و طبقه نخستین هیچ انگله نداشت (و) با این همه این رکوه از گو(ئی) گردتر بود و دری^{۳۹} نداشت و در سطوح آن هیچ فرجه [و رخنه] نبود و این اطباق یازده گانه رنگ نداشت و از غایت لطافت آنچه در مفر^{۴۰} ایشان بود محتجب^{۴۱} نمیشد و [نه] توی بالا را هیچ سوراخی نمی شایست کردن. و لیکن دو طبقه زیرین^{۴۲} به سهولت میشایست دریدن^{۴۳}.

پرسیدم شیخ را، که این رکوه^{۴۴} چیست؟

گفت بدان که، توی اول که جرمش از همه عظیم تر است از جمله اطباق^{۴۵}؛ او را آن پیر[ی] ترتیب و ترکیب کرده است که (بر) بالای همه نشسته است و دوم را، دوم^{۴۶}، همچنین تا بمن رسد، این اصحاب و رفقای^{۴۷} نه گانه، این نه تو را حاصل کرده اند و آن^{۴۸} فعل و صناعت ایشان است و این دو طبقه زیرین [را] با جرعه آب و سنگ ریزی در میان،^{۴۹} من تحصیل کرده ام. [و] چون بنیت ایشان قوی تر بود، آنچه صناعت ایشان است متمزق و منقوب نمیگردد و لیکن آنچه (از) صناعت من است آن را تمزق^{۵۰} توان کرد.

پرسیدم شیخ را،^{۵۱} که این شیوخ به چه^{۵۲} تعلق دارند؟

گفت بدانکه، این^{۵۳} شیخ که سجاده او در صدر است، شیخ و استاد و مربی پیر دوم است که در پهلوی او نشسته است و پیر دوم را در جریده او ثبت کرده است و همچنین پیر دوم، (پیر) سوم را و سیم چهارم را، تا به من رسد (و) مرا آن^{۵۴} پیر نهم در جریده ثابت^{۵۵} کرده است و خرقه داده و تعلیم [کرده].

پرسیدم که شما را فرزند و ملک [و] امثال این^{۵۳} هست؟

گفت، مارا جفت نبوده است و لیکن هر یکی فرزندی داریم و هریکی آسیایی^{۵۶} و هر فرزندی [را] بر آسیایی^{۵۶} گماشته ایم تا تیمار آن میدارد و (ما) تا این آسیا^{۵۷}ها را بنا کرد(یم) هرگز در آن ننگریسته ایم^{۵۸} و لیکن فرزندان ما، هر یکی بر سر (هر) آسیایی^{۵۷} به عمارت مشغول است و به یک چشم به آسیا^{۵۷} مینگرد و به یک جانب^{۵۹}، پیوسته به جانب پدر خویش نگاه میکند. و (اما) آسیا^{۵۷}ی من چهار طبقه است و فرزندان [من] بسیارند، چنان که محاسبان هرچه زیرکتر^{۶۰}، احصاء ایشان نتوان^{۶۱} کرد[ن] و هر وقتی مرا فرزندی چند حاصل شود، (من) ایشان را به آسیا^{۵۷} خویش فرستم (و) و هر یکی را مدتی است معین در تولیت عمارت. چون وقت ایشان منقضی شود، ایشان پیش من آیند و دیگر از من مفارقت نکنند و فرزندانی دیگر که نو حاصل [شده] باشند، آنجا روند، و بدین قیاس میبود و از بهر آنکه آسیا^{۵۷} (من) مزیقی سخت است و در نواحی مخاوفی و مهالکی^{۶۲} بسیار است (و) از فرزندان من هر که [توبت] رعایت (خود) به جا(ی) آورد (و) از آنجا مفارقت کند. دیگر [میل] عود از او متصور^{۶۳} نشود و لیکن این پیران دیگر را [هر یکی] فرزندی بیش نیست که متکمل است آسیا را^{۶۴} و پیوسته بر شغل خویش ثبات مینماید و فرزند هر یکی، قوی تر از [جمله] فرزندان من است و مدد آسیا^{۵۷} و فرزندان من از آسیا^{۵۷} و اولاد ایشان است.

گفتم: این توالد و تناسل [ترا] بر سیبل تجدد چگونه میافتد؟

گفت، بدان که (من) از حال خود متغیر نشوم و مرا جفت نیست الا کنیزک حبشی؛ هرگز من در وی نگاه نکنم و از من حرکتی صادر نشود^{۶۵} الا، آن است که [او] در میانه آسیا^{۵۷}ها متمکن است (و) نظر او در آسیا^{۵۷} [و] گردش وتد او را رهن^{۶۶} شده است و چنان که احجار متحرک است و نظر و حدقه او در گردش ظاهر شود.

هر گه که در میانه گردش حدیقه^{۶۷} کنیزک سیاه و نظرش بر من آید و در برابر(ی) من افتد از من بچه ای در رحم او حاصل شود (و) بی آنکه [در من] تحرکی و تغییری افتد.

گفتم (که) این برابری و نظر و محاذات او بتو چگونه^{۶۸} متصور شود؟

گفت، مرا از این الفاظ، صلاحیتی^{۶۹} و استعداد(ی) بیش نیست.

پیر را گفتم، چون است که تو درین خانقاه^{۷۰} نزول کردی؛ بعد ما که دعوی عدم تحرک (و تغیر) از تو ظاهر شد؟

گفت، ای سلیم دل، آفتاب پیوسته در فلک است؛ و لکن اگر مکفوفی را شعار^{۷۱} و ادراک و احساس حال او نباشد، نابود احساس او موجب عدم [بود یا] سکون آفتاب در محل خویش نباشد. اگر مکفوف را، آن نقص زائل شود،^{۷۲} او را از آفتاب مطالبتم^{۷۳} نرسد که (تو) چرا پیش از این در عالم نبودی و مباشر درو^{۷۴} نگشتی، زیرا که او همواره در دوام حرکت ثابت بوده است؛ (اما) تغیر در (حال) مکفوفست نه در حال آفتاب^{۷۵}. ما نیز پیوسته، درین صفت ایم و نادیدن او، دلیل نابودن ما نیست و بر تغیر و انتقال دلالت ندارد. تبدیل^{۷۶} در حال توست.

[گفتم، شما تسبیح کنید خدای را عز و جل؟]

گفت نه، استغراق در شهود فراغ تسبیح را نگذاشت و اگر نیز تسبیحی باشد نه به واسطه زبان و جارحه بود و حرکت و جنبش بدان راه نیابد.]

گفتم مرا علم خیاطت بیاموز^{۷۷}.

تبسمی کرد و گفت هیئات؛ اشباه و نظایر تو را بدین دست نرسد و نوع تو را [این علم] میسر نشود^{۷۸} که خیاطت ما در فعل بازنگنجد و لکن^{۷۹} تو را از علم خیاطت، آن قدر تعلیم رود که اگر وقتی خیس و مرقع خود را به عمارت حاجت بود، توانی کردن^{۸۰}.

[گفتم، کلام خدای را به من آموز.

گفت عظیم دور است که تا تو درین شهر باشی از کلام خدای تعالی] آن قدر نمیتوانی آموخت^{۸۱} و لیکن آنچه میسر شود تو را، تعلیم کنم.

زود لوح مرا بستد. بعد از آن هجاء بس عجب^{۸۲} به من آموخت، چنان که بدان هجاء، هر سری^{۸۳} که میخواستم میتوانستم دانست.

گفت، هر که این هجا [را] در نیابد، او را اسرار^{۸۴} کلام خدای چنانکه واجب کند، حاصل نشود^{۸۵} و هر که بر احوال این هجاء مطلع شد، او را شرف و منابته با دید آید^{۸۶} پس از آن علم ابجد بیاموختم و لوح را بعد از [فراغ] تحصیل آن مبلغ منقش گردانیدم، بدان قدر که مرتقای قدرت و مسرای خاطر^{۸۷} من بود، از کلام باری عز سلطانه و جل کبریاوه و چندانی عجایب^{۸۸} مرا ظاهر شد، که در حد (و) بیان نگنجد. هر وقتی که شکلی^{۸۹} طاری گشتی بر شیخ عرضه^{۹۰} کردمی و از بحث، آن اشکال حل گشتی^{۹۱} گاهی در نفث روح سخنی میرفت؛ شیخ چنان اشارت کرد که آن از روح القدس حاصل میشود.

[از وجه مناسبت سؤال کرده آمد.

در جواب چنین نمود، که هر چه در چهار ربع عالم سافل می‌رود از پر جبرئیل حاصل می‌شود.

از شیخ کیفیت این نظم [را] بحث کردم.

گفت، بدان که حق را سبحانه و تعالی چندان کلمات است^{۹۲} کبری؛ که آن^{۹۳} کلمات نورانیست^{۹۴} از [شعاع] سبحات وجه کریم [او]. و بعضی بالای بعضی. نور اول^{۹۵} کلمه علیاست که از آن عظیم تر کلمتی [دیگر] نیست.

نسبت او در نور و تجلی^{۹۶} با کلمات دیگر، چون نسبت آفتاب است با دیگر کواکب، همانا [که] مراد از لفظ پیغمبر علیه السلام که در خبر می‌گوید: لو كان وجه الشمس ظاهرا لكانت تعبد من دون الله؛ اوست و از شعاع این کلمه، کلمه دیگر؛ و همچنین از یکی با^{۹۷} عدد کامل حاصل شد و این^{۹۸} کلمات طامات است و آخر این کلمات جبرئیل است علیه السلام و امداح^{۹۹} آدمیان از [این] کلمه آخرت‌یست^{۱۰۰} (چنانکه پیغمبر گفت صلی الله علیه)، در حدیث دراز، در فطرت آدمی (که): یبعث الله ملکا فینفخ فیہ الروح. و در کلام الهی [گفته است] بعد از آن [که] گفت: خلق الانسان من طین و^{۱۰۱} جعل نسله من سلالة من ماء مهین ثم سوپه و نفخ فیہ من روحه؛ و در حق مریم گفت: فارسلنا الیها روحنا. و این^{۱۰۲} (کلمه) جبرئیل است و عیسی را در روح الله خواند و با او همه را کلمه خواند^{۱۰۳} و روح نیز چنان که فرمود: انما المسيح عیسی ابن مریم رسول الله و کلمة القاها الی مریم و روح منه. هم کلمه خواند، هم روح او.^{۱۰۴} و آدمیان یک نوعند. (پس) هر که کلمه است روح است^{۱۰۵}. بل [که] هر دو [اسم] یکی حقیقت است در آنچه بیشتر تعلق دارد. و از کلمه کبری که آخر کبریاتست، کلمات صغری بی حد ظاهرند^{۱۰۶} (که در حصر و بیان ننگند) چنان که کلمات الله^{۱۰۷} و گفت: لنفد(ت) البحر قبل ان تنفذ کلمات ربی. هم^{۱۰۸} از شعاع کلمه کبری که بازپسین^{۱۰۹} طایفه کبریاتست مخلوق شده است؛ چنان که در توریة آمده است:

و خلقت ارواح المشناقین من نوری. و این^{۱۱۰} نور روح القدس است و آنچه از سلیمان تمیمی^{۱۱۱} نقل (می)کنند که یکی او را گفت: یا ساحر قال الست بساحر انما انا کلمة من کلمات الله. هم درین معنی است و حق را تعالی [هم] کلمات وسطی اند. اما کلمات کبری آنکه^{۱۱۲} در کتاب الهی گفت: فالسباقات سبقا فالمدبرات امرا. (فالسباقات سبقا، کلمات کبری است؛ فالمدبرات امرا، ملائکه محرکات افلاکند که کلمات وسطی اند. و انا لنحن الصافون [اشارت به کلمه کبری است] و انا لنحن المسبحون، اشارت بکلمات^{۱۱۳} وسطی است و از بهر این^{۱۱۴} هر جای الصافون، مقدم باشد^{۱۱۵} در قرآن [مجید] چنانکه (در) و الصافات صفا فالزاجرات زجرا؛ [و آنرا] عمقی [عظیم] است که لایق این محل نیست و کلمه در قرآن بمعنی سر(ی دیگر) است، (چنانکه؛ و اذا ابتلی ابراهیم ربه کلمات، جای دیگر شرح کرده شود.)

گفتم، مرا از پر جبرئیل خبر [ی] ده.

گفت، بدانکه جبرئیل را دو پرست [یکی راست، و آن نور محض است و از پر مجرد اضافت بوده است.^{۱۱۶} بحق؛ و پرست چپ، پاره نشان تاریکی برو، همچون کفلی^{۱۱۷} بر روی ماه؛ همانا که بیای طاوس ماند و آن نشانه ای^{۱۱۸} بود اوست که با^{۱۱۹} جانب نابود دارد و (چون) نظر باضافت بود او کنی، نابود^{۱۲۰} حق، صفت نا بود او^{۱۲۱} دارد و (چون) نظر باستحقاق ذات او کنی استحقاق عدم دارد و [آن لازم شاید بود است] این معنی در مرتبت دو پرست اضافت بحق عینی^{۱۲۲} و (اعتبار) و استحقاق [او] در نفس (خود) یساری؛ چنانکه حق [سبحانه] تعالی گفت^{۱۲۳} و جاعل الملائكة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاثة و رباع. و مثنی، بدان در پیش داشت که نزدیکتر اعدادی بیکدی، دو است، پس سه، پس^{۱۲۴} چهار. همانا، آنچه [او] دو پر دارد و شریفتر از آن است که سه [و] چهار. و این را در علوم حقایق مکاشفات، تفصیلی بسیار است؛ که فهم هرکس بدان نرسد [براستیش را] چون از روح^{۱۲۵} قدسی شعاعی فرو افتاد^{۱۲۶}، شعاع او آن کلمه^{۱۲۷} است که او را کلمه صغری میخوانند^{۱۲۸}. نه بینی آنجا که حق تعالی گفت: ^{۱۲۹} و جعل کلمة الذین کفروا السفلی و کلمة الله هی العلیا کافرانرا نیز کلمه است؛ الا، آنست که کلمه ایشان^{۱۳۰} صدا آمیز است؛ زیرا که ایشانرا دانیست^{۱۳۱} و از پر چپش که ظلمت قدر باز اوست، سایه ای فرو افتاد. عالم زور و غرور از آنست؛ چنانکه پیغمبر گفت علیه السلام [که]:

ان الله [تعالی] خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره. (خلق الخلق فی ظلمة، اشارت بسیاهی پر چپ است. ثم رش علیهم من نوره.) اشارت بشعاع پر راست است، و در کلام مجید میگوید^{۱۳۲}: و جعل الظلمات و النور. این ظلمتی که او را به فعل نسبت کرده، عالم غرور^{۱۳۳} تواند بود و این نور که بعد از ظلمت^{۱۳۴} است، [شعاع] پر راست است؛ زیرا که هر شعاع که در عالم غرور افتد، پس از بوده^{۱۳۵} او باشد هم بدان^{۱۳۶} معنی [است] که:

ثم رش علیهم من نوره الیه یصعد الکلم الطیب. و این نور^{۱۳۷} هم از [آن] شعاع است و مثل کلمه طیب، یعنی نورانیست کلمه صغری^{۱۳۸}. و اگر این کلمه صغری بغایت شرف نبودی، صعود بحضرت حق کی توانستی کرد؟! و علامت آن که کلمه و روح یک معنی است^{۱۳۹}. آنست (که) اینجا، الیه یصعد الکلم الطیب، گفت و جای دیگر: تعرج الملائكة و الروح الیه^{۱۴۰} و هر دو الیه راجع است بحق جلت قدرته. و نفس مطمئنه، همین معنی دارد؛ چنان که گفت: ارجعی الی ربک (راضیه مرضیه) پس عالم غرور از ظل^{۱۴۱} جبرئیل است اعنی پر چپ و روانها روشن از پر راست اوست و حقایقی که القا (می)کنند در خواطر؛ چنانکه گفت:

و کتب فی قلوبهم الایمان و ایدهم بروح [منه]. و نداء قدس [چنانکه]: و نادینا ان یا ابراهیم و غیر آن، آواز پر جبرئیل است و قهر و صیحه و حوادث هم از پر اوست.^{۱۴۳}

پرسیدم شیخ را، این پر جبرئیل آخر^{۱۴۳} چه صورت دارد؟ گفت، ای غافل،^{۱۴۴} (ندانی که) این همه، رموز است^{۱۴۵} که [اگر] بر ظاهر بدانند،^{۱۴۶} (این همه) طامات بی حاصل باشد.

گفتم، هیچ کلمتی مجاور^{۱۴۷} روز و شب باشد؟

گفت، ای غافل^{۱۴۴} ندانی که مصعد کلمات، حضرت حق است [چنان که گفت الیه یصعد الکلم الطیب] و در حضرت حق [تعالی] نه شب باشد^{۱۴۸} و نه روز! لیس عند ربکم ماء و لا صباح. در جانب ربوبیت، زمان نباشد.

گفتم: این قریه که حق تعالی گفت: اخرجنا من هذه القرية الظالم اهله، چیست^{۱۴۹}؟

گفت، آن^{۱۵۰} عالم غرور است؛ [که] محل تصرف^{۱۵۱} کلمه صغری است و کلمه صغری، نیز قریه ای است (بسر خویش؛) زیرا که خدای^{۱۵۲} تعالی گفت: و تلک القری نقصه علیک منها^{۱۵۳} قائم و حصید (آنچه قائم است، کلمه است و آنچه حصید است) هیکل کلمه است که خراب میشود. و هرچه مکان ندارد، زمان ندارد؛ و هرچه بیرون از این هردوست، کلمات حق است، کبری و صغری.

پس چون در خانقاه^{۱۵۴} پدرم روز نیک برآمد. در بیرونی به بستند و در شهر بگشادند^{۱۵۵} و بازاریان درآمدند و جماعت پیران (از چشم من) ناپدید شدند^{۱۵۶} و من در حسرت [صحبت] ایشان انگشت در دندان بماندم و آوخ میکردم و زاری بسیار مینمودم، سود(ی) نداشت!

تمام شد آواز پر جبرئیل، در شوال سنه اربع و خمسین و ستمائة. و حسبنا الله و نعم الوکیل.

* * * *

پاورقی ها

۱. ستایش
۲. و بود هر چه در شاید بودست از بود که نشاید نبود اوست
۳. یکی از رائی می نمود بر منصب سادات.
۴. از بهر تشدید نکیر را بر مصطلحات
۵. این منکر متعسف مرا ابای
۶. درین کلمه

۷. هذیان
۸. بدانجا
۹. شدم
۱۰. دامان
۱۱. و از طریق شتم او را کودن و عامی خواندم
۱۲. حروف
۱۳. نهادم
۱۴. مقعر
۱۵. مستطیر
۱۶. قنوطی
۱۷. گشت
۱۸. طوافی کردم
۱۹. خانگاه
۲۰. و دری که
۲۱. پس از رفع فلق نگاه کردم.
۲۲. عجیب
۲۳. مکنت
۲۴. گشت
۲۵. می نهادم
۲۶. می گرفتم
۲۷. مستعد
۲۸. و از لطف
۲۹. و با همه مکارم اخلاق و شیم او مهابت او در من به نسق
۳۰. از جانب ناکجا آباد میرسیم
۳۱. این
۳۲. از اقلیمی
۳۳. ندادند
۳۴. در
۳۵. خیاطت است
۳۶. لسان
۳۷. ننماید
۳۸. بالائین
۳۹. فرجه
۴۰. مقاعیر
۴۱. متحجب
۴۲. زیر را
۴۳. بریدن
۴۴. شیخ را گفتن که آن

۴۵. جرمش عظیم تر از جمله اطباق است
۴۶. و دوم دوم را و سوم سوم را
۴۷. رفاق
۴۸. و از
۴۹. میانه
۵۰. تمزیق
۵۱. پس پیر را سؤال کردم
۵۲. بتوجه
۵۳. آن
۵۴. این
۵۵. ثبت
۵۶. آسیایی
۵۷. آسیاب
۵۸. ننگریستم
۵۹. چشم
۶۰. ذکی تر
۶۱. نتوانند
۶۲. و بر نواحی آن مخاوف مهالک
۶۳. مقصود
۶۴. که قائم است بتکفل آسیاب او
۶۵. الا کنیزکی حبشی دارم هرگز من در او نگاه نکنم که حرکتی از من صادر شود
۶۶. و تدویر او رهین
۶۷. صدقه
۶۸. این نظر او و برابر و محاذات او بتو چون
۶۹. صلاحیت است
۷۰. خانگه
۷۱. شعور
۷۲. گردد
۷۳. مطالبت
۷۴. دور
۷۵. خورشید
۷۶. تبدل
۷۷. گفتم علم خیاطت مرا نیاموزی
۷۸. نگردد
۷۹. در قصد و آلت ننگجد ولیکن
۸۰. این قدر تعلیم کنم که خرقه جشن و مرقع خود را نوع عمارتی توانی کرد
۸۱. قدری بسیار نتوان آموخت
۸۲. مرا پس از آن بستند و هجائی عجیب

۸۳. سورتی
۸۴. سور
۸۵. واجب حاصل نگردد
۸۶. مطلع گردد او را رسوخی و متانتی پدید آید
۸۷. طاقت
۸۸. چندان عجایب از معانی کلام خدای عز سلطانه
۸۹. مشکلی
۹۰. عرض
۹۱. ازاحت آن اشکال حاصل گشتی
۹۲. چند کلمه است
۹۳. از
۹۴. انواری هستند
۹۵. از حق نزول
۹۶. که از نور و تجلی نسبت او با
۹۷. یکی تا یکی تا عدد
۹۸. شود ازین
۹۹. ارواح
۱۰۰. است
۱۰۱. ثم
۱۰۲. آن
۱۰۳. نیز و اینهمه او را کلمه خوانده است
۱۰۴. هم کلمه و هم روح خواند او را
۱۰۵. هر که را روح است کلمه است
۱۰۶. ظاهر آید
۱۰۷. چنانکه در کتاب ربانی اشارت کرد مانفذت کلمات الله
۱۰۸. همه
۱۰۹. بازپس
۱۱۰. آن
۱۱۱. نبی
۱۱۲. آند که
۱۱۳. بکلمه
۱۱۴. آن
۱۱۵. همه جا صافون معتقدند
۱۱۶. همگی آن پر مجرد اضافت بود اوست
۱۱۷. بر آن پرست همچنان که کلف
۱۱۸. شاید
۱۱۹. یک
۱۲۰. با وجود

۱۲۱. باید بود
۱۲۲. یعنی
۱۲۳. فرمود
۱۲۴. و
۱۲۵. اوج
۱۲۶. فرا افتد
۱۲۷. او روان
۱۲۸. خوانده اند
۱۲۹. فرمود
۱۳۰. آن کلمه
۱۳۱. نیز روان است
۱۳۲. و در قرآن کریم آمده است
۱۳۳. این ظلمات که آنرا جعل نسبت کرد عالم زور
۱۳۴. که از پس ظلمات
۱۳۵. نور
۱۳۶. بر آن
۱۳۷. کلمه
۱۳۸. و مثلا کلمه طیبه هم کلمه شریفه است نورانی اعنی کلمه صغری
۱۳۹. دارد
۱۴۰. تعرج الیه الملائکة و الروح
۱۴۱. صدا و ظلل پر
۱۴۲. همه از پر راست است از آن او و قهر و صیحه و حوادث بعالم غرور از پر چپ اوست علیه الصلاة و سلم
۱۴۳. گفتم پیر را که آخر آن پر جبرئیل
۱۴۴. جواب داد که ای عاقل
۱۴۵. رمزهاست
۱۴۶. دانی
۱۴۷. کلمه را مجاورت
۱۴۸. است
۱۴۹. کدامست
۱۵۰. این
۱۵۱. اقرب
۱۵۲. حق من انبائها و فیها
۱۵۳. و هرچه زمان ندارد مکان ندارد
۱۵۴. خانگه
۱۵۵. در آن میان در برانی بسته گشت و در شهر بگشودند
۱۵۶. گشتند



از خوانندگان گرامی، به خاطر بروز خطاهای تایپی ناخواسته، پوزش می‌طلبیم.

طه کامکار - مهر ۸۴
